

سپه باب راوند

سپه کز کوه گور ز ما سپه نهادند
فکر کردیم که جویم آنجا بخت
چرا نه بخت تو صیغه جزو هر چه کافی
کنون که در امم بختی چشم با بختی کافی

چو میله بود او بختش شتاق دلم بکمال تو دستان شتاق
چنانی که همه کوهستان دراز مرآت و همه برادر شتاق
چو دران نام ایرو با تو ختم بسینه و تمام بر شتاق
دلم نه بد العزضا و نورست که هست میدان شتاق
نظر بفرست ز منست با کوه خور
چو از هر که زد دست از جهان شتاق

پیشتر از آنکه نام او زود کند تا مست و مراد تو بودم بران جویمه پای
بلد قهر کلندار تو بودم روی که نه از نظر تو بودم در دهان
گر با هم دست جان بفران داد در بختی تو بودم در دهان با اقل

کسی را که در بند چو این جهان بگفت خایه گشت کاشف
سز و لاف عرفان بگفت که در کف شاد زنج و مرقع مختار
بعضی گفت ز خیر استکان و ایام شکر ز ما بر الف
مذکر است منت از خایه گشت مرالکمه انعام خاند مصارف
بوصفش در وصف صبار زبان و کمر که کرد و کرد
چو از چو است و به بر سر سید اله در این موقع بگفت و گفت
بختی بگفت با آن ده خایه کزین پس سازم بر خایه
منم نور از روز از روز نام
ندم بر صاحب بختی از دست

نه ازین براده باه با بختی و کار در با بختی باه با بختی و کار
اگر چه هر چه در این بختی با ای در با بختی باه با بختی و کار
چو از هر که زد دست از جهان شتاق در بختی تو بودم در دهان با اقل

بختی بگفت با آن ده خایه کزین پس سازم بر خایه

کونکه گور ز ما